



بیش نشان و دوزداشماره چشم زهرن از بختی که از زهد بعشق آرنده شوخ بیباک عیار صفت و  
 جلاک نقد که دل شیخ پیر شتاب جوان و شیرگیر اشاره چشم شیر اشاره بران محیطه یاسان بانند زوق کشتی  
 نزل گفتیم کیم دهان لبست کامران کنند | گفتا چشم هر چه تو گویی بهمان کنند  
 چشم اشاره بقبول چنانچه گویند بسرو چشم قوله

گفتم خراج مصر طلب میکند لبست | گفتا درین معامله کمتر زیان کنند  
 مصر کنایه از وجود خراج مصر مراد حیات متعالیه مراد کلام از ذکر سبب اراده سبب این معامله  
 کنایه از دادن شکر مستعار و خریدن لب کمتر زیان کنند زیان ندارد قوله  
 گفتم بنقطه دهننت خود که برود راه | گفت این حکایتیت که بانگته وان کنند

نقطه دهن سرخفی کنج پنهان مراد کنه ذات که برود راه بیچسبے را بدان راه نه و بیچ مردی از ان  
 آگاه نه این حکایتیت که بانگته وان کنند یعنی هر فردی دانند این کار و هر مردی محرم این  
 اسرار نیست قوله

گفتم صنم پرست مژده با صمد نشین | گفتا بکوس عشق همین بهمان کنند  
 صنم مرشد و معشوقه پرست صمد خدا پرستی و مراد از عشق عشق حقیقی است و عشق حقیقی فرقی  
 میان صنم و صمد لازم نیست چنانچه گفته که اگر شود جامه بدل شخص مبدل نشود  
 هر کجا با صنم آمد بزبان با صمد است و هر گاه وونی در میان نسبت همان یک معشوق از هر فرد  
 جلو میگردد نیز دیگر گفته که چشم که شناسنداری چکومیت و کاین ج صدق چگون  
 بیکدانه پر شده پس خواه با صنم نشین خواه با صمد مشا به همان معشوق حقیقی مینماید لیکن  
 این حالت مجذوب مستهلک است اما سالک با وجود مشا به حقیقی همه جا عمل بران میکند که در  
 هر چه نامشروع است نشان تهر و جلال میند و در هر چه مرضی بود نشان لطفت و جمال یا بدیه میند  
 یعنی از مظاہر تهر بگریزد و در مظاہر لطفت آویزد و در تجلی صفاتی گوید اعوذ بر صفاک من صفاک  
 و در تجلی ذاتی گوید اعوذ بک منک قوله

گفتم هوای میکرده غم برود ز دل | گفتا خوش آن کسان دلشادمان کنند  
 هوای آرزوی میکرده غم برود ز دل رف غم بر نماید دله شادمان کنند بدی

فرحت مانند قوله

گفتم شراب خرقه نه آئین مذیب است | گفت این عمل بزمیب پیرینان کنند

شراب عبارت از حیرت است که بخود میسازد و سر و دست ساز عاشقانست چنانچه شاعر گفته  
از من هم آید لعل زرقم کن به هر چیز ترا از تو ستاندست به پیش معنی آنست که گفتم جمع کردن  
میان خرقه که علامت صلاح است در میان سرود که علامت فسق است طریق هیچ مذیبی از مذیبان  
نیست جواب او که ای لعل رندیب و لیبای کل میکند چنانچه سعدی گفته به گویم سماع او برادر خرقوله

گفتم ز لعل نوش لبان پیرا چه سود | گفتا بپوسته شکریش جوان کنند

لب لطف لعل نوش لبان عشقش پیرا پیرا افسرده بپوشش با بافته جذب عشق لبانها فیض و جوی عقل  
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

سر آید آخر شود اگر بر آید اگر مدعایت بصول بخار قوله

گفتم ز مهر و رزان سم و قابیا موز | گفته ز ما هر بیان این کار کمتر آید

رسم طریقه و روش ما هر دو بیان معشوقان قوله

گفتم که بر خیالت آه نظر به بزم | گفته که شبر دست این از راه دیگر آید

بر خیالت نظر به بزم یعنی چشم بپوشم و در نظر آمدن نه هم شبر دست از راه دیگر بگوش بدل قوله  
گفتم که پوز زلفت گمراه عالم کرد | گفته تو بندگی کن هم اوست بهر آید

پوز زلفت جذب عشق تو گمراه عالم کرد و آواره از هر کار و بار با آنکه همچو من گمراهی در عالم نیست  
هم اوست بهر آید چون بوس زلف او ترا بقصود میسازد قوله

گفتم خوش آن سوا کز باغ خلد خیزد | گفته خنک نسیم کز بود لب بر آید

خیزد و ز خنک خوش نسیم کز بود لب بر آید چه اینهم وصلت قوله

گفتم که نوش لعلت مارا باز و کشت | گفته تو بندگی کن کان بنده بر آید

نوش لعل شیرین لب مراد ذوق عشق مارا باز و کشت مارا در زو معرض هلاکت آورده قوله  
گفتم دل رحیمیت کو عزم صلاح وارد | گفته بکس بگو این تل وقت آن بر آید

کو اشارت بلطف صلاح لطف و محبت بکس بگو این خوش باش هیچ باظهار میسر از این اشاره

رستم (رستم) گفتم و سماع در اوست تو در و صاف نظارت  
گفت این عمل بزمیب پیرینان کنند

بغزم صلح قوله

گفتم زمان عشرت بدی که چون سزاید | گفتا خموش حافظ کاین عصه هم برآید

یعنی اے محبوب روزی آن بود که ما تو در یکجا بودیم و بعیش و عشرت مشتغل بدی که آن بلن عشرت چون پایان رسید کین عصه یام هجران برآید آخرا بد غزل

گر چه از غمزه بتان زخمی بدل کاری کنند | که گوی از مهرم باشد که دل داری کنند

غمزه ظهور و جفا و مهر و عتاب معنی مصرع ثانی آنکه گاه گاه است اگر دل داری کنند بنزله مهرم نهادن بر دل حسته عاشق قوله

گر نباشد از می لعل تو بوی در شراب | صوفیان از دیده دایم کار خاری کنند

می و لعل شراب عشق خاری مینوشی کار خاری جرد ریزی یعنی اگر در عشق امید صل نباشد و مشاهدات تجلیات مان زمان دل داری نباشد عاشقان همیشه در گریه و زاری باشند و رو شادی اصلان نشاند و خویش را در اندوه چنان آرند که هیچگاه بخوشی نپردازند ذوق می لذت عشق می عشق هم ستانم و او می شب روزی نوشی بسر برم هم کنم مستانه رقص مستانه و آ برقص اندر ایام ساقیان عارفان کامل مطربان مرشدان کامل امروز کنون گریاری کنند تو جوهر در باره ما کنند یک صبوح صبوح بضم صبح تا صبح بیداری کنند عاشق شوند که تمام شب بیدار باشند شیوه عاشقان است بر مرشد خراب بسبب کم رسیدن مشاهد و محبوب خراب شد در جذب عشق -

غزل

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود | پیش پای بچرخ تو به بنیم چه شود

باغ کنایه از ذات میوه فیض پیش پای در حالیکه پای پیش کزانی مؤید الفضل قوله

یارب اندر کنف سایه آن سز بلند | گر من سوختم یکدم بنشینم چه شود

کنف پناه قوله

آخراے خاتم جمید سلیمان آثار | گرفت عکس تو بر لعل نگینم چه شود

خاتم دهن خاتم جمید سلیمان آثار دل عارف عکس تجلی لعل نگین دل قوله

زاهد شهر چو هر ملک و شهنه گزید | من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

این غزل در شرح موهوبه نیست ۱۲

مهرنگاری محبت محبوبی قوله

عقلم از خانه بدر رفت اگر من نیست | دیدم از پیش که در خانه دیم چه شود

دیدم از پیش از پیش بینی معلوم کردم از خانه دیم چه شود البته که خراب خواهد شد قوله

صرف شد عمر گر انما به معشوقه و من | تا از انم چه پیش آید از نیم چه شود

از ان اشاره معشوق زین اشاره منی قوله

خواجده آنست که من عاشقم و بیخ شکفت | حافظ از نیز بدانند که چینیتم چه شود

خواجده اشاره به مرشد غزل

گر زلف پریشانست دست صبا افتد | هر جا که دلم باشد در دام بلا افتد

زلف جذب عشق ازین طوفان اشاره بغم این تحته اشارت بوجود تمناست خال از رخ او گیرد هر یکا بیصال دارد بر تحته فیروز می تا قرعه کرا افتد باید دید کدام کس بقصد خود فیروز شود در تاب مشو بچشم میا اگر گفته خطا افتد بیجا گفته شود آن باوه کنایه از عشق بر خون جگر گردد و سر اسر محنت و درد گردد و غزل

گر من فروش حاجت ندانم و اکندا | ایزد گنه بخشد و دفع بلا کند

من فروش مرشد ندان طالبان معنی مصراع ثانی آنکه از مرتبه علو که دارد بجا نبی اسفل نزول نمودن اگر چه گناه است لیکن چون نفع غیره در دست باک ندارد البته است که الله تعالی باین موج اخذ نکند اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک از ان گناه که نفع رسد غیر چپاک قوله

ساقی بجام عدل بده باوه تا کند | غیرت نیاورد که جهان بر ملا کند

بجام عدل بده کم و اندک مده قوله

حقا که در زمان برسد مشرود امان | گرسا لکی بعد امانت وفا کند

در زمان فی الحال بعد امانت وفا کند <sup>یا عرضا الایمان</sup> و فی بعهدهی و فی بعهدهی قوله

مارا که در عشق و بلاست خمار هست | یا وصل و دست یام صافی و اکندا

صافی محبت و غل قوله گرین پیشیت پذیرا است حکیم حکیم صاحب عشق یعنی اگر چه راحت میباید حکما بگردش چرخ حواله میکنند لیکن نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

س این غزل در شرح مودر بیت ۱۲

چهار فاعل حقیقی اوست که لا اله الا هو خالق کل شیء قوله

در کارخانه که ره علم و عقل نیست | و هم ضعیف تر از فضولی چرا کند

در کارخانه که ره عقل معنی این بیت آنست باید دانست تردید فکر که در اول افتد اگر هر چه بانش برابر باشد شک گویند و اگر یکی بانش راجع باشد و دیگر مرجوح راجع را ظن مرجوح را و هم گویند معنی آنست که چون عقل انسانی در دایره معرفت قدم حق سبحانه نتواند رسید شک نیست که شک و هم کجا تواند رسید قوله

مطرب بساز عود که کس نه اجل نبرد | وانگونه این ترانه سرا بد خطا کند

مطرب کنایه از مرشد بساز عود بیان اسرار خالق نما قوله

جان فستق سر و حافظ از غصه سوخت | عیسای دمی کجاست که ایام واکند

در سره در خیال می عیسای دمی کامل ایما زنده گردانیدن غزل

گدانت جان که شود کار دل بکام نشد | بسوختیم دین آرزو در خام و نشد

شود کار دل بکام حصول مقصد مسیر آید قوله

فتخان که در طلب گنجنامه مقصود | شدم خراب جهانم تمام و نشد

گنجنامه مقصود وصل محبوب شدم خراب جهانم بسبب عشق رسوای عالم شدم تمام نشد بطلب زریدم قوله

در بیخ و در دکه در جستجوی گنج حضور | بے شدم بگدائی بر کرام و نشد

گنج حضور کنایه از اول بر کرام نزد اهل کرم نشد حصول نشد لایب اظهار خلاص بجز و نیز نزل قوله

بطعنه گفت شبی میر مجلس تو شوم | شدم بر غیبت خویش کین غلام و نشد

بر غیبت خود کینه غلام او شدم اما او میر مجلس نشد قوله

پیام کرد که خواهم نشست بازندان | بشد برندی و در دشیم نام و نشد

رندی و در دشمنی شهره آفاق شدم اما او بازندان نه نشست قوله

رواست بر اگر می طپد کبوتر دل | که دیده در ره خود تیغ و تاب نام و نشد

در بر وجود کبوتر دل منافق باینکه دیده در ره خود تیغ و تاب نام و نشد از اجنت که مشکیل عشق را

در یافت و با بی نیازی دستگدلی معشوق را شنید و احترام نکرده خود را بدام عشق در انداخت  
ازین راه برگردید قول

بکوی عشق منبر بود لیل راه قدم | که من بخویش نمودم صدمه تمام و نشد

بیدلیل راه قدم اشاره به رفیق شام طریق بخویش یعنی بخودی خود نمودم صدمه تمام صدمه جدجد نمودم نشد پیش زلفت قول

هزار حیل که برانگیخت حافظ از سر مهر | بدان هوس که شود آن حرفی رام نشد

رام نشد یعنی مطیع نشد غزل

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود | تا ریاورزد و سالوس مسلمان نشود

معنی آنست تا که واعظ پیشه ریا وارد باسلام نیرسد هر چند که مقتضای تحقیق مرازین سخن بود سخت می آید سالوس نام دوروغ و فریب اگر چه سالوس نکبائرمیم باشد آنها از اسلام بدر نمیکنند جواب این نفی اسلام کامل است نفی نفس اسلام که لایوس احدکم است بحسب لایحیه بحسب لافسده قول

زندگی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است | حیوان آنکه نوشدی انسان نشود

زندگی عاشقی که چندین هنر است کمال هنر است حیوان آن که نوشدی انسان نشود یعنی حیوان آنکه نوشد و از شرف م انسان نگردد و این هنر است پس البته می باید نوشید تا انسان حیوان نگردد و چرب زبان قول

گوهر پاک بیایم که شود قابل فیض | ورنه هر سنگ و گلوله و مرجان نشود

گوهر پاک استعداد کمال دو جو کمال ورنه هر قطره سنگ در و مرجان نشود و اشارت بقطره و مرجان اشارت بسنگ قول

عشق می رزم و امید که این فن شریف است | چون هنر های دیگر موجب مان نشود

این فن شریف عشق هنر های دیگر بد و پارسائی یعنی عشق بازی می و رزم و امید که این عشق چون بد و پارسائی دیگران موجب مان نشود مبادا که تقصیر در راه عشق از نابوقوع آید و بسبب تقصیر چون زاهدان محروم مانم قول

ا هم عظم بکنند کار خود ایدل خوش باش | گر تبلیس و جنیل دیو مسلمان نشود

اسم اعظم مرشد و عشق تو به بکند کار خود به براد تو برساند ایدل خوشش باش هیچ اندیشه ز...	
پارسائی بخاطر پیار و یو مسلمان نشود نفس تابع نگردد جز بمبد و محبوب حقیقی قوله	
دوش میگفت که فردا بدیم کام دست	سبب ساز خدا یا که پشیمان نشود
میگفت اشاره به شد که پشیمان نشود ای از گفتن خود نامم نشود قوله	
حسن خلقی ز خدا می طلبم روی ترا	تا دیگر خاطر ما از تو پریشان نشود
ترا خطاب به شد قوله	
هر که بر کیش بتان بر سر جان میلرزد	بے تکلف تن اولایق قرآن نشود
هر که در عشق معشوقان از جان دادن بیترسد بیشک اولایق عشق نباشد چه مذہب مشرکان	
عاشق کشتی است قوله	
ز ره راتا نبود همت عالی حافظ	طالب چشمه خورشید نشان نشود
ز ره کنایه از عاشق همت عالی اشارت بان صدیقی الی هم چشمه خورشید نشان وصال	
محبوب - غزل	
گل بے رخ یار خوش نباشد	بے باوه بهار خوش نباشد
باوه عشق بهار زندگی قوله	
طرف چین و هوا بے بستان	بے لاله عذار خوش نباشد
طرف کنار لاله عذار معشوق قوله	
رقصیدن سرود و حالت گل	بے صوت هزار خوش نباشد
هزار طبل جز با قد یار جز با محبوب قوله	
بایار شکر لب گل اندام	بے بوس و کنار خوش نباشد
کنار بفتح معنی قوله	
باغ و گل و گل خوشست لیکن	بے صحبت یار خوش نباشد
گل شاداب - غزل	
گوهر مخزن اسرار بهانست که بود	حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود

قطعاً جان نده محقرت حافظ به از بهر شایر خوش نباشد



گوهر مخزن اسرار عشق مراد قالوا بلی و اما عرضنا الایها ما ناست که بود و ظلم و در راه نیافتد حقه مهر  
دل بدان مهر و نشانست که بود محبت غیره در راه نیافتد قوله

عاشقان زمره ارباب امانت باشند | لاجرم چشم گهر بار همانست که بود

زمره گروه ارباب امانت صاحب عشق گهر بار گزیده قوله

ز صبا پرس که مارا همه شب تا دم صبح | بوس زلف تو همان معشوق جانست که بود

صبا کنایه از مرشد بوس زلف جذب عشق قوله

طالب لعل و گهر نیست گرنه خورشید | همچنان در عمل معدن کانت که بود

طالب لعل و گهر نیست لعل و گهر اعمال و افعال تصفیه چون زهد و پارسائی نیست فاعل محبت  
خورشید مرشد و سالک معدن دل عاشق قوله

کشته غمزه خود را بزیر تری می آئی | ز آنکه بیچاره هماندل نگرانست که بود

زیر تری برای دیدن نگران بیننده و شامل و مشتاق قوله

رنگ خون دل مارا که نهان کرد خطت | همچنان از لب لعل تو عیانست که بود

همچنان در لب لعل تو عیانست کنایه از حسن بیان و بکلیت است لقا صاف نظر حسن تو  
افزون نشود بی تا دلم خون نشود روست تو گلگون نشود قوله

زلف هندو تو گفتم که دگر ره نزنند | سالها رفت و بدان سیرت نشانست که بود

زلف هندو تو مراد تعلقات دنیا و جذب عشق است شان روش قوله

حافظا باز ناقصه خون نابیه چشم | که درین چشمه همان آب است که بود

باز نمایان کن خون نابیه خون که آب گردد و خون نابیه چشم اشکهاست خون آلود چشمه مراد چشم همان  
آب کنایه از اشکهاست خون آلود غزل

گفتم که خطا کردی تدبیر نه این بود | گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

تقدیر اندازه کردن تدبیر اندیشیدن در عاقبت این غزل وقت حلت مرشد یاد وقت  
معاودت مرشد از سفر است تدبیر نه این بود یعنی که از مارتی چه توان کرد که تقدیر چنین بود  
یعنی کار باختیار نبود قوله

عاشقان

همچنان



مرا چون قصا عشق بر سر نوشت یعنی چون عشق از لیست قصائے نوشته نباید شود  
 رد قصا بیج نوع نتوان کرد قوله

بروز اهدا خورده بر من مگیر که کار خدا ز نه کار سیت خورد

خرد و عیب نه کار سیت خورد نه کار سهل سر سری بلکه کار سیت عظیم قوله

چه از علم و حکمت که در وقت مرگ | ارسطو و هیدجان چو بیچاره گرد

چه یعنی چه شود ارسطو نام حکیم این علم و حکمت وقت مرگ بیج نفع نمی بخشد ارسطو چون نادان جان بود  
 و علم و حکمت نفعی بخشده محبت قوله

ای چنان زندگانی کن اندر جهان | که چون مرده باشی نگویند مرد

معنی این بیت آنست که اسے واعظ ازین قبیل مقال باز آئی و زندگانی سے عشق کن که چون ازین  
 سرگانی متوجه بعالم بقا شوی مرده ات نگویند و کالتقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ  
 اموات بل احياء قوله

شود مست حدت ز جام است | هر آنکو چو حافظانے صاف خورد

معنی آنست که هر که چون حافظ عشق از جام است یعنی از ازل نوشید بقام وحدت و قرب رسید غزل  
 من وانکار شرابا نیچه حکایت باشد | غالباً اینقدرم عقل کفایت باشد

غالباً اغلب بیشتر بطریق محاوره اینقدر اشاره بمضمون مراع سابق قوله

من که شهباره تقوی زده ام باد و چنگ | ناگهان سر بره آرم چه حکایت باشد

یعنی من که شهباد ف و چنگ که لازمه عشق است تقوی را راه زده ام و از تقوی عرض نمودم  
 باز سر بره تقوی آرم در جوع باو کنم این غیر مناسب است قوله

زا بهار راه برندی نبرد مغدور است | عشق کار سیت که موقوف است

یعنی پروانه که کنایه از زاهد است اگر چه بالاس آتش چرخ میزند اما هنوز گرفتار خودی و خونگانی  
 است اینهمه پرواز و چرخ نمائش است تا خلق او را بعشق تحمیل کنند و اگر از خود درمید بودی  
 بچندین تکلف مضطر نگشتی و با شمع هزار آشتی داشتی از بیجا است که هزار راه برندی نبرد غیر  
 مقام رفقا و تسلیم است که در معرفت عبارت حال است بعدین مقام مقید مانده بودم رشد سے

و هدایت سوسه فنا و محو او را نرسید بود مغدورش داشته قوله

بندۀ پیر مغامخ که ز جسم برهاند | پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد

یعنی زمام اختیار بدست کسی داده ام که مرا از ظلمت جبل برهاند و بنور حقین رساند هر چه کند او میداند مرا هیچ خواستی و ارادتی نیست قوله

تا بغایت ره میخانه نمیداشتم | ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد

مستوری کنایه از زهد قوله

زاهد و عجب نماز وین دستی و نیاز | تا خود او را از میان با که عنایت باشد

عجب از جمله اخلاق مذموم است قال ۴ ثلثة مهلكة بخل و هواء و عجب بجزا و عجبیت است و مرد بد کردار همان وقت میشود که چون پندار و نیکو کار است هلاک آدمی در دو چیز است تو میدی و عجب از آن آنها تولد کند و آنها اینند که خود را از دیگران بهتر داند و گناهای خود را یاد نیارد و آنچه یاد آرد بتدارک مشغول نشود پندار که خود آمرزیده است و در عبادت رغب نباشد پندار که خود از آن بی نیازه است و آفته عبادت ند و طلب نکند پندار که خود یافته و هر گاه از دل شوید و از کمر حق ایمن شود و خود را نزد حق محلی شناسد عبادت است که آن خود نعمت حق است بر تو و بر خود شنا گوید و ترکیه کند و چون بعلم موجب بود از کس سوال نکند و اگر بخلاف و هر چیزی کند بشنو و ناقص نماید پس هر که را حق تعالی نعمتی چون علم و عزت داده اگر شاد بود بدانکه صفت و از آن غافل باند که نعمت حق است و از هر آن خالی باشد این شادی عجب بود و اگر باز این خود را حق داند بر حق تعالی و این عبادت خود را خدمت پسندیده اند این ادلال گویند در خدمت عجب احادیث بسیار اند نماز نماز که موصل بقرب الهی است آنست قال غوث الاعظم یا ربای صلوة اقرب الیک فقال الصلوة الی لیس فیها سواک و المصلی غائب عنه چون مصلی نماز صلوة کجا ماند چه اگر نماز فعل است فعل تابع فاعل است نماز فاعل کجا ماند از نیجاست که نماز عاشقان ترک وجود است الذین هم فی صلواتهم دائمون نخل

مرد هاس دل که دگر با و صبا باز آمد | هدی خوشخبر از طرف صبا باز آمد

با و صبا کنایه از فیض ازلی و مرشد هدی خوشخبر وارده از واردات صبا شهره

(قطع) درین ازین غصه خفتم که حکم میگفت حافظ را بار باره خورد و هاسه شکایت باشد

نخل

که بقیس ملکه آن بود مراد عالم علوی قوله

برکش از مرغ سحر نغمه و آودی را | که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد

مرغ سحر بلبل کنایه از عاشق و آودی نام پیغمبر که در سلیمان بود حق تعالی او را حسن صوت بخشیده بود و قصه او معلوم است اذ اتلوا الزبور بحسن الصوت یجمع الجبن و الانس و الطیر لسماع صوته و کجیل من مجلسه آلف جنازه نغمه و آودی آواز خوش یعنی سخنان عشق انگیز سلیمان گل اضافه بیانیه مراد مشاهدات طرف هوا عالم بالا قوله

لاله بوسه مخوشین شنید از دم صبح | داغ دل بود بامید و باز آمد

لاله کنایه از سالک سے نوشین محبت قوله

عارف کو که کند نهم زبان سوسن | تا بگوید که چارفت پیرا باز آمد

عارف صاحب معرفت بود و آن عبارت از باز شناختن ذات و صفات الهی در صورته قابل احوال و حوادث و نوازل و بعد از آن که بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و صورت توحید تجلی علمی و عینی مفصل عینی نگرده چنانچه صاحب علم توحید صورت تفصیل و قانع احوال متجدده متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط و ضار و نافع و قابض و باسط حق را بیند و شناسد بے توقف و رویت او را عارف خوانند اگر باول است از آن بود و تقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره صورت و سائل در واسطه باز شناسد او را متعرف خوانند اگر بکل فاعل بود و تاثیرات افعال احواله بوسائل کند او را ساهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر کسی معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بجز توحید مینماید و دیگری بر سبیل انکار از با و باز گرداند و گویند که این سخن از سر حال است بل نتیجه فکر و رویت است در حال برنج و بر و خشم گیر و نداند که این سخن من مصدق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفتی زیرا که عارف را خشم نباشد مگر درین ماده خشم نسبت زیرا که متعرض بحق است و نسبت الهی را امر اتمست اول آنکه هر اثری که یا بد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانچه گفته شد دوم آنکه هر اثری که یا بد از فاعل مطلق جل ذکره بقین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سیوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود

باز شناسد و خود را از دانه علم و معرفت بل موجود اخراج کند کذا من نفحات لانس موسی نام گل	
آزاد اینجا کنایت از عاشق طال لسان چرافت در عالم محو چچرا باز آمد در عالم صحو قوله	
چشم من از پیر این قافله بس آب کشید	تا بگوشم آواز و را باز آمد
آن قافله شادان بس آب کشید بس گریه کرد در اجربس و آواز و اثر قوله	
اگر چه ما عهد شکستیم گنه حافظ کرد	لطف و بین که بصلح از دریا باز آمد
حافظ اشاره بما یعنی اگر چه ما گنه کردیم و از ما عهد شکنی شد غزل	
مژده کردل که میجا نشسته می آید	که زانفاس خوشش بوسه کس می آید
میجا کنایه از وارد کس اشاره بمحبوب معنی آنست که محبت ل خربین خود را که غریق بحر فراق و فریب آتش اشتیاق است میگوید که ایدل بشارت باد مر تر که عنقریب است وارد از و اوست	
تو آید که از بوسه خوش او بوی محبوب آید چون نقینش شد آبدن محبوبت تر میکند دل آرام آید بوی جبهه قوله	
از غم و بچرخن ناله فریاد که دوشش	زده ام قاله و فریاد رسته می آید
بموجب این مع العسر یسراً قوله	
ز آتش وادی این منم خورم و بس	موسه اینجا بامید قیسه می آید
وادی این نام وادی که دران بر کوه طور موسه را تجلی شده بود قبس نام پاره آتش معنی فیضان نور حق مانند آفتاب مخصوص فردی و ن فردی نیست معنی این بیت در بیت لعل البرق من الطور و آنست به فذ فلعلى لك آیت بظهاب قبسی گذشت قوله	
میچکس نیست که در کویتو اش کار نیست	هر کس اینجا بطریق موسه می آید
یعنی جمیع مکونات عالم بحکم آیت کل شیء الیه یرجعون قوله	
کس ندانست که مترنگه معشوق کجاست	اینقدر نیست که بانگ جرس می آید
کنه ذات حق سبحانه معلوم انبیا و اولیا نیست و مقربان درگاه ازین سرشرف آگاه نیستند باینکه در هنگام مشغولی آوازها از عالم غیب آید سه بر لبش تغزل است و بر دل رازها بلب خوش و دل پراز آوازها اول پیشل آواز زنبور سه سخنها بانگ زنبوران نماید و چون گویم کلام گوید آن سه بعد و چون جرس سه در قافله که اوست و انم نرم و این بس که برسد	

ز دور بانگ جسم به بچین قوی تر میگردد قوله

جرعه ده که میخانه ارباب کرم | هر حرفی ز پئے ملتے سے آید

سالک منا جاتے کر وہ بدرگاہ بے نیاز گفته سے کرے کہ ہر از سر چہ شہ فیض تو سیر بانگ  
تشنہ لب ایم جرعه ده که میخانه الخ قوله

خبر از بلبل این باغ پیر سید کن | ناله می شنوم کز نفسے سے آید

بلبل روح باغ وجود ناله آواز درناک کہ شیوہ عاشقانت نفس وجود یعنی قصہ روح  
و وجود من پیر سید کہ حسیت و حقیقت ارد کہ آواز سے می شنوم کہ از وجود من بر می آید  
حقیقتش هیچ اطلاع ندارم کہ حسیت جستجو او کے را نمی نرود کقولہ تعالی و سبأ لولک عن الروح  
قل الروح من امر رقی و آنچه بعضی عرفا حقیقت روح مشاهده شدہ است حسب دانش خود  
در یافتہ باشند بکنہ کہ و ما اوتینم من العلم الا قليلا عاشق حزمین و در خوبان نسیم صبا  
کہ قاصد کو سے جانانت عرض داشتے کر وہ برینو جہ کہ قوله

دوست را اگر سر رسیدن بیمارست | گو بر خوش کہ بہ خوش نفسے سے آید

بیمار عم عاشق کنایہ از خود کہ ہنوزش نفسے می آید زندگی باقیست قوله

یار دار و سر صید دل حافظ یاران | شاہپازے بشکار گے می آید

شاہپازے سپید کنایہ از یار مگس کنایہ از خود غزل

مطرب عشق عجب ساز و نوا ی دارد | نقش ہرزخمہ کہ ز در راہ بجایے دارد

مطرب عشق اضافتہ بیانہ و نیز مرشد ساز رباب بر بٹ و مثلہ نوا آواز نقش چنے از اجناس  
زخمہ بر بٹ و رباب و مثلہ نقش ہرزخمہ کہ ز در ہر اسرارے کہ بیان نمودہ راہ بجایے دارد  
موثر و برجاست قوله

عالم از نالہ عشاق مبادا حالی | کہ خوش آہنگ فرج بخش نوا ی دارد

عالم آجمنان آجمنان ایچہ آفریدہ اند آہنگ آواز نرم در پڑہ سر دوار و فاعل بہان نالہ قوله

پیر درو کش ماگر چہ ندارد روزم | خوش عطا بخش و خطابوش خدا دارد

پیر درو کش کنایہ از مرشد روز و مراد زہد و پارسائی قوله

محترم وارو لم کین گس قند پرست	تا ہوا گیر تو شد فرہما سے وارد
محترم خطاب معشوق گس قند پرست اشارہ بدل کہ طالب قند لب معشوق است تا ہوا گیر تو شد دوست تو شد فرزیابی شکوہ ہما بضم نام جانور کہ استخوان سوده و بوس سیدہ بخورد و سایہ او برہر کہ آفتد شاہ شود قولہ	
از عدالت نبود دور گرش پرسد حال	باو شاہے کہ ہمسایہ گدے وارد
گرش پرسد حال اشارہ باو شاہ اصنا ر قبل الذکر است قولہ	
اشک خونین بطیب بیان بنمودم گفتند	در عشقت جگر سوزد و اسے وارد
جگر سوزد و اسے تحمل قولہ	
شوخی و غمرہ میاموز کہ در بند عشق	ہر عمل جبرے و ہر کردہ جزا سے وارد
این بیت اشارہ بمضمون انما ہی اعمالکم ترد الیکم یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضاد و ما عملت من سوء تود لولن بینہما و بینہ امداء بعد قولہ	
نقر گفت آن بیت ترسا بچہ باؤ فروش	شادی و عرسے جو کہ صفا سے وارد
ترسا طائفة آتش پرست کہ در دین عیسے بتازی نصرانی گویند و صحیح این ترسایان کہ بیامی نویسند غلط است بلکہ ترسا آن باندہ نوشت بہمزہ ۱۲ ہن اب ہمیشہ ہی بیت ترسا بچہ باؤ فروش مرشد باعتبار پروردہ شد مرشد خود شادی رو سے کسے جو کہ صفا سے وارد یعنی مشاہدہ جمال سوا کسے نما کہ صفائی جمال الہی بر چہرہ وارد۔ غزل	
معاشران ز حرف شبانہ یاد آرید	حقوق بندگی مخلصانہ یاد آرید
معاشران عشرت کنندگان حرف شبانہ کنایہ از خود قولہ	
بوقت سرخوشی از آہ و ناکہ عشاق	بصوت نغمہ چنگ چغانہ یاد آرید
سرخوشی مستی بینوا لی مغلسی نغمہ سرود چنگ نام ساز چغانہ نام ساز کہ ہندی سرمدل گویند	
قلم چو لطف باوہ کند جلوہ در رخ ساقی	ز زہدین بسرود و ترانہ یاد آرید
لطف پاکیزگی محبت جلوہ ظہور ساقی مرشد معنی مصرع آنکہ یعنی قستیکہ ساقی را خورم و خوشم و غرق محبت دریا بند بسرود و ترانہ یاد آرید یعنی حوالہ ماکو شید قولہ	

بسطع (مقطع) خسرو حافظ دکنگشاہ نشین قانع خواہد  
ز زبان تو متنا سے دعائے وارو



پہ چو در میان مراد آورید دست امید	ز عهد صحبت ما در میانہ یاد آرید
اسے بقصد خود رسید قولہ	
بمخو ریز زمانے غم و فاداران	ز بیوفائی دور زمانہ یاد آرید
وفاداران عاشقان دور زمانہ گردش فکلی قولہ	
سمند دولت اگر تندر کشتی	ز ہر پان بسرتا زیانہ یاد آرید
سمند اسپ سمند دولت اضافہ بیانیہ سرتا زیانہ اشارت بوجہ قولہ	
بوقت مرحمت ارساکنان جلال	ز روی حافظ و آن آستانہ یاد آرید
مرحمت از روی مرحمت صدر پیشگاہ و صاحب منصب صدر جلال آستانہ مرشد ز روی حافظ و این آستانہ یاد آرید از روی حافظ کہ برین آستانہ نہادہ یاد آرید غزل	
مرا برندی عشق آن مضول عیب کند	کہ اعتراض بر اسرار علم غیب کند
از باب ذوق گفتہ اند کہ تقدیر نیکی و بدی از حق است اگرچہ بندہ فاعل مختار است نہ اختیاری کہ ہستاد افعال تمام با تو توان کرد بنا بران گفت مرا برندی عشق قولہ	
کمال صدق و محبت میں کہ نقص گناہ	کہ ہر کہ بے ہنر آفتہ نظر بعیب کند
نظر بعیب کردن کار بے ہنران است قولہ	
ز عطر حور ہشت آن زمان بر آید بو	کہ خاک میکہدہ ما عیر حبیب کند
میکہدہ عشق قولہ	
چنان بزورہ اسلام غمزدہ ساقی	کہ اجتناب ز صہبا مگر صہیب کند
غمزدہ ساقی مشاہدہ محبوب اجتناب پر مہیز صہبا شراب صہیب بضم نام یکے از صحابہ قال فی شانہ نعم العبد صہیب بن جاف اللہ لم یعصہ قولہ	
کلید کنج سعادت قبول اہل دست	مہا د کس کہ درین بختہ شک و ریب کند
گفتہ اند مردے کہ قبول اہل نظر و اہل درد سے نشدہ بمنزلہ درخت بے برست کہ بیج لذت نزار ریب شبہ قولہ	
شبان وادی امین گوی سہمرا	کہ چند سال بجان خدمت شعیب کسند

شبان وادی امین سگ و رسیدن موی در اوی امین طلاقات کردن با دختر شعیب و پراشتن سنگ که پهل در نیتوانستند  
 برداشت از چاه نوشتانیدن آب غنم آن دختران او بعد از آن ده سال چرانیدن گوسپندان بعد از آن  
 در مصاحبت شعیب بودن معرفت چون چندین خدمت کرد آن گاه شعیب بمهر موی را فرستاد و در بخت  
 از شبان وادی امین مراد طالب و از شعیب مرشد مراد است قوله

از دیده خون بچکاند فسانه حافظ | چو یاد وقت شباب زمان شیب کند

اشکال این بیت آنست که یاد کردن چیزه تقاضای عدم حضور آن خبر میکند پس اگر در زمان شباب زمان  
 شیب چگونه میکند اگر در وقت شباب چگونه مینماید جواب آنست که عمر طبیعی با چهار قسم نموده اند اول شباب  
 و آن سن نو و افزایش است زیادتی در نمویا شد و آن سی سال است دوم سن شباب است و آن سن قوت  
 یعنی زیادتی در نمویا شد و آن تا سی پنج سال است یا چهل سال است سوم سن کبوت آن سن انحطاط با بقای  
 قوت که رطوبت غریزی در نقصان می باشد و آنرا پیری گویند و آن تا شصت سال چهارم سن شیخوخت  
 آن سن انحطاط با ضعف که آن نقصان روی ظاهر می باشد و تا تمام عمر امتداد میکند و در بخت از شیب سن کبوت  
 که پیریت مراد باشد و خود در سن شیخوخت باشد که این بیت گفته و میتواند که درین بیت بختیار سخن آنده که هر  
 سخت پیر است آن بعد پیریت پس این بیت زمان هر م گفته غزل

مسلمانان مرا وقت دله بود | که با او گفته گر مشکله بود  
 بگردا بے چوے افتادم از چشم | تدبیرش اید ساسله بود

گرداب کنایه از عشق از چشم لبیب چشم تدبیرش منیر مشین اشارت بدل قوله

دله بگرد و یارے مصلحت بین | که استظهار هر اهل دله بود

مصلحت بین بیند مصلحت استظهار در و شپتی آشفته پریشان و عاشق قوله

ز من ضایع شد ز کوس جانان | چه در انگیر یارب منزله بود

شد اشارت بهمان دل قوله

باین زید پریشان رحمت آرید | که وقت کاروان کاسله بود

زند پریشان کنایه از خود قوله

مگردد بگر که حافظ نکته دانست | که ما دیدیم محکم غاسله بود

له بیت که در و این لفظ با ضیا نشد ۱۲

مگو خطاب بمشوق محکم بیا محکم غافل بود بسیار بخیر بود چه خود سمرانی کار تا دانست نخل	
مرام هر شیشه پان سر برین نخواهد شد	قضاے آسمان نیست دیگر گون نخواهد شد
سینه چشمان مشوقان قضاے آسمان یعنی ازل و تقدیر دیگر گون نخواهد شد قابل الرفع نیست قوله	
رقیب آزار با فرمود جا آشتی بگذاشت	مگر آه سحر خیزان سو گردون نخواهد شد
رقیب نفس شیطان جاے آشتی نگذاشت امید افقت نموده سحر خیزان عاشقان سوسے گردون نخواهد شد اثر نخواهد بخشید و این رقیب مخذول نخواهد شد قوله	
مرار و زازل کارے بجز زندی نفرمودند	هر آن قسمت که رفت اول کم افزون نخواهد شد
هر آن قسمت که رفت اول هر چه در ازل نامزد شد قوله	
بیاتاد صفت ندان بیاتنگ چنگ نیوشیم	که ساز شرح زین افسانه نای قانون نخواهد شد
صفت قطار زندان عاشقان بیاتنگ چنگ علانیة اشکارا یعنی نوشیم عشق بازی کنیم زین افسانه اشاره نای نوشی بیقانون نخواهد شد برگشت نخواهد شد قوله	
شراب لعل جای امن یار مهربان ساقی	دلاکے بشود کار است اگر اکنون نخواهد شد
شراب لعل محبت خالص جاے امن خلوت و باطریقه ملامتی ساقی کنایه از مرشد قوله	
مجال من همین باشد که پیمان مهر او وزم	کنار و بوس و آغوش چکوم چون نخواهد شد
چون نخواهد شد البته خواهد شد فریاد و فغانی مراد تلقین مرشد قوله	
بیاتادری صافیت راز و هر بنامیم	که کار عشق زین افسانه برفسون نخواهد شد
ازین افسانه اشاره بصیحت قوله	
مشوای دید نقش غم ز لوح سینه حافظ	که زخم تیر دلدار است رنگ سخن نخواهد شد
رنگ خون نخواهد شد قابل الرفع نیست نخل	
امن و صلاح سلامت کس اینگیان نبرد	که کس بزند خرابات این نشان نبرد
این گمان اشاره بصلاح و سلامت بزند خرابات کنایه از خود این نشان اشاره بصلاح و صلاح	
من این مرقع پشمینه بهر آن دارم	که زیر خرقه کشم کس این گمان نبرد
مرقع پشمین طریقه ملائیه زیر خرقه کشم بطریق اخلاص نوشم این گمان نای نوشی قوله	

قوله بی بخوان بیای گفت کاس محبوب بیا  
 و اما عشق شور و سیدار کس بخوان نخواهد شد  
 قولی که در این مرقع

مباش غره بعلم و عمل فقیه زمان | که هیچ کس نقتضای خدا و جان نبرد

فقیه یعنی اس فقیه قوله

مشو فریفته رنگت بو قدح و کیش | که رنگ غم ز دولت جز مؤمعان نبرد

رنگت بوزهد و در قدح و کیش عشق حاصل نمازنگ غم اضافه بیانیه و خطرات خیالات مع معان  
عشق و محبت قوله

اگر چه دیده بود پاسبان تو ای گل | بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد

نقد کنایه از ایمان عشق پاسبان کنایه از شیطان که موکل است بر انسان - قوله

سخن نبرد سخندان ادا مکن حاقظ | که تحفه کس و گوهر به بجز و کان نبرد

سخندان معشوق تغزل

معاشران گره از زلف یار باز کنید | شبیه خوش است بدین مقصود کینید

معاشران عشرت کنندگان سے یاران زلف دنیا شب دنیا که فی الحقیقت تارکیت و نشان  
عارضی است معنی آنست که یاران صاحبان گره غفلت بکشاید از آن عقده بد آید که جا بجا است  
و پوشنده دولت مشاهدات دنیا شبیه خوش است بگفتگو و عشقش باز کنید بیغفلت نادانی ضائع نکنید قوله

حضور خلوت انس است و ستان جمعند | وان یکا و بخوانید در فراز کسید

وان یکا و اشاره است بکرمیه وان یکا الذین کفرو لیذلقونک با بصا ده صلا سمعوا الذکر  
و یقولون انه لجنون و ما هو الا ذکر لعلکم لین در دفع چشم زخم تاثیر بسیار است پس این را  
بخوانید تا چشم زخم دفع شود و نیز در بندید تا مطلق راه چشم زخم مسدود و میتواند که چشم زخم بکار  
در جمعیت ظاهری خلل سے اندازد همچنین زخم شیاطین و حضور مجلس انسانی خلل سے افکند پس فکر  
دفع آن چشم زخم باید کرد هرگاه چشم زخم از راه مدخل یافتن آن بدگوهران آزار میرساند داخل گردید  
جماعت او باش و مجلس ارباب طریقت چگونه مجلس جمعیت میشود و از بیجا است که یک مرد  
بیکار صد مرد کار را باز دارد قوله

میان عاشق و معشوق فرق بسیار | چو یار نماز نماید شمس نیاز کنید

ناز کنایه از تکبر و گردن کشی نیاز بجز و فردتن قوله

رباب چنگ بیا بگ بلند میگویند	که گوش هوش به پیغام اهل از کنید
رباب چنگ نام سازها مراد عارفان عاشقان هوش ذہن اہل از عاشقان قولہ	
بجان دوست که غم پرده شماندرد	گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید
بجان دوست قسم جان دوست کار ساز حق تعالی قولہ	
نخست موعظہ پیر صحبت این نیست	که از صاحبنا جنس احترام کنید
یعنی ہر طلبی کہ فہم کرون سخن عشق را قابل باشد صحبت اہل دہر و امضرتراز ہر مارا راست از بیجاست سے با عاشقان نشین و ہم عاشقان گزین بیبا ہر کہ نیست عاشق یکدم شوقرین قولہ	
ہر آنکس کہ درین حلقہ نیست نہ عشق	بر او مردہ بفتوی من نماز کنید
حلقہ جماعہ عشاق نمردہ پیش از مردن بفتوی من نماز کنید کہ بمنزلہ مردہ بہت غزل	
مرا بوصول تو گزانا کہ دسترس باشد	و گز طالع خویشم چہ ملتئم باشد
دسترس قدرت ملتئم التماس قولہ	
چہ حاجت است بشمشیر قتل عاشق را	کہ نیم جان مرا یک کرشمہ بس باشد
کرشمہ تجلی و ظہور قولہ	
بر آستان تو غوغا کر عاشقان عجیب	کہ ہر کجا شکرستان بود گس باشد
غوغا فریاد ہائے بسیار کہ از مردمان کثیر کجا نیز شکرستان مقام شکر قولہ	
ازین ہوس کہ مراد است بخت کوتاہ است	کیم بہر و بلبند تو دسترس باشد
از ہوس کنایہ از آرزوے وصل کیم کے مراد دسترس قدرت قولہ	
خوش است بادہ رنگین و صحبت جانان	مدام حافظ بیدل درین ہوس باشد
درین ہوس آرزو غزل	
نقد ہا را بود ایا کہ عیار سے گیرند	تا ہمہ صومعہ کاران پئے کار گیرند
نقد ہا اعمال عیاری سرگی و ناسرگی پئے کار سے در طلب عشق شوند و بلامت ما پیش آئند	
معنی آنست کہ از روے تمنا میفرماید کہ اعمال بندگان ایا بود کہ اظہار ناسرگی کنند تا ہمہ جان	
حق حقیقت اعمال خود دانستہ منفعیل گردند و کار عشق بازان رواج گیرد و رونق تمام پذیرد قولہ	

و مطلع اگر طلب کند انصاف از شما حافظ  
حوالہ اش بہ باب یازدہم از کتاب

ازین عجیب

مصلحت میں آنست کہ یاران ہمہ کا	بگذارند و خم طرہ یارے گیرند
ہمہ کار کنایہ از زہد و صلاح	بگذارند ترک کنند خم طرہ یاری گیرند و جذبہ عشق معشوق و آئینہ قولہ
خوش گرفتند حریفان سرزلف ساقی	اگر فلک شان بگذارو کہ قرارے گیرند
حریفان عاشقان سرزلف ساقی جذبہ عشق آہی	فلک شان بگذارو کہ قرارے گیرند بر آنگہ
تا کنند اہل نظر خاک ریت کحل بصر	عمر باشد کہ سر راہ گذارے گیرند
تا کنند بر آئے آنکہ کنند اہل نظر عاشقان کحل بصر	چشم کہ سر راہ گذارے گیرند اختیار عشق
کردہ اند آنگہ سانسے یعنی عاشقان میر لالہ عذارے	گیرند معشوقے فر گرفته اند قولہ قوت
بازوے پر میز بخوبان مفروش یعنی از زہد و پرہیز پیش عاشقان	عارفان دم مزین کہ
ہر یک ازین لشکر حصار سواریت کہ چون عزم کنند	تہنہا صفا گیرند کہ ازین خیل حصارے بسوارے گیرند
مظہر خوارق شدہ قولہ	
یار بلین بچہ ترکان چہ دلیرند بخون	اکہ بہ تیر مژہ ہر لحظہ شکارے گیرند
بچہ ترکان تجلیات و عرفا کہ پروردہ عارف بگازند بہ تیر مژہ بہ تیر نگاہ قولہ	
رقص ہر شعر تر و نالہ نے خوش باشد	خاصہ قصے کہ در دست نگارے گیرند
نگارے معشوقے و واروے قولہ	
حافظ ابنا و جہان با غم مسکینان نسبت	زین میان گرہ توان بہ کہ کنارے گیرند
ابناے جہان عوام الناس و ظاہر پستان مسکینان عاشقان معنی این بیت آنست یعنی در جہان اینچنین کسے بنظر نے آید کہ غم عاشقان خود و رنجے بدیشان نماید پس جان بہتر کہ از خلق یکسو شوند و بگوشہ نشینند غزل	
نسبت رویت اگر بابا ہر پیرین کردہ اند	صوت نادیدہ را الحق تخمین کردہ اند
پروین از منازل قمر کہ شش ستارہ اند و برج ثور و آثر یا گویند الحق مقرر یعنی اسے محبوبا روے تو کہ کنایت از ذات تست از تشبیہ و تمثیل منزہ و میراست و آنا تشبیہ بجاہ و مہر دادہ اند	
بغلبہ اشتیاق از روے قیاس مع ظن بہت قولہ	

شکر از دوستان عشق شو انگیز با	آن حکایتها که از فرهاد شیرین کرده اند
دستان قصه قوله	
ساقیا مرده که با حکم ازل تدبیر نیست	قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند
که با حکم ازل تدبیر نیست رخصت با همین مینوشی رفته تعیین مقرر قوله	
تیر مژگان از عنقریه جادو نکرد	آنچه آن زلفت از وصال مشکین کرده اند
مژگان دراز و عنقریه جادو نکرد تجلیات متنوع آنچه آن اشاره بدر بانی قتل قوله	
یک شکر انعام ما بود و لبست خجسته	هم توانصافش بده شیرین لبان کرده اند
شکر کنایه از بوسه نوشین لبان محبوبان قوله	
در سفالین کاسه زندان بخواری منگرید	کاین حریفان خدمت جام جهانین کرده اند
سفالین کاسه لباس و سبب است بخواری یعنی بخت حریفان عاشقان کنایه از خود جام جهانین عارف کامل دیوانه چون ما همچو ما دیوانه قوله	
از خرد بیگانه شو چون جانش اندر بزرگ	دختر زر را که نقد عقل کابین کرده اند
دختر زر شراب انگوری کابین مهر قوله	
خاکبان سبزه انداز حوضه کاس لکرم	این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند
خاکبان زاهدان خشک است حوضه کاس لکرم عشق تطاول دست ازی قوله	
شهر پیران غوغای صید قشت نیست	کاین کرامت همه شهباز و شاهین کرده اند
شهر پیر بزرگ نشان مراد توجه و کوفت زراع ذرعن زاهدان پارسایان عاشقان ناقص زیبایی لائق این کرامت اشارت به صید قید نمودن شاهباز باز سپید شاهین نام طائر شکای شهباز و شاهین کنایه از عارفان و اول عاشقان کامل قوله شعر حافظ را که یکسر روح احسان است احسان خوبی و نیکویی هر کجا بشنید انداز صد که تحسین کرده اند یعنی اگر صدگان شنید صدگان تحسین کردند غزل	
نفس با در صبا مشکان خواهد شد	عالم پیر دیگر باره جوان خواهد شد
یعنی تا حال گرفتار خزان زهد و زرع بودم حالا آخر رسید بهار عشق عنقریب است که در میرسد	

سه این بیت از اول شد

باد صبا که مرشد است نشان کلمات عشق و محبت خواهد شد عالمی که بسبب به چون پیوسته و پیوسته  
شده با سماع سخنان عشق از سر نو جوان خواهد بود او در عشق چیست چالاک قوله

ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد | چشم ز گس بشقائق نگران خواهد شد

ارغوان مرشد جام عقیقی مراد فیض سمن گله است مراد سالک ز گس گله است مراد مرشد  
شقائق لاله مراد سالک نگران مشتاق و مبتدیان معنی مرشد توجه بحال خواهد شد قوله

این تطاول که کشید از غم بهجران بلبل | تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد

تطاول دست درازی مراد غم و اندوه بلبل سالک و میان این هر دو مصرعه لفظ قریب محذوف  
است سراپرده گل جناب معشوق قوله

گزر مسجد خرابات شدم خروده مگیر | مجلس و عطا در از دست بیان خواهد شد

خرابات طرب آباد و میخانه مراد عشق خروده عیب یعنی اگر از مسجد بمقام عشق رسیدیم عیب مکن مجلس  
در از دیدم او تحصیل علم بپران از نهایت است حصول عشق از ضروریات است بنابراین علم ضروری  
حاصل کرده بود پر خشم و کام ناکام خود را در آن انداختم قوله

اول از عشرت امروز بفرود آفگنی | مایه نقد بقار که ضمان خواهد شد

نقد بقا اضافه بیانیه ضمان ضامن قوله

ماه شعبان به از دست قدح کین خوشید | از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

ماه شعبان هنگام بسط کین خوشید اشاره به پیاله است رمضان هنگام فیض مراد ازین  
مصرع آنست هنوز وقت بسط نشده قوله

گل غزریست غنیمت شمرندش صحبت | که بیان آمد زین راه وان خواهد شد



گل زندگی جوانی و تجلی شمرندش ضمیرشین بر گل که بیاغ آمازین راه وان خج اهد شد  
از عدم بیاغ وجود دنیا آمده و باز بعدم خواهد رفت قوله

مطرب با مجلس سست غزلخوان سرو  
چند گونی که چنین است چنان خج اهد شد

مطرب مرشد غزلخوان سرو و سخنان عشق و محبت بسیار فرما قوله

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود  
قدمی نه بود اش که روان خواهد شد

یعنی ازین سبب چنانچه در غزل

نفس بر آمد و کام از تو بر نماند  
فغان که بخت من از خواب نمی آید

نفس بر آمد زندگی بسر رسید کام مقصود از خواب بر نمی آید بیدار نمی شود قوله

کینه شرط و فایز که سرو بود حافظ  
بر و اگر ز تو این قدر بر نمی آید

این تسد اشارت برک سر غزل

نه هر که چهره بر افروخت لب بری اند  
نه هر که آینه سازد سکندری داند

چهره بر افروخت نمایش و آرایش کرد و لب بری داند جذب قلوب میتواند نمود آینه سازد  
صفا دل کند سکندری مشیت و اصل این بیت آنست که قال را حال باید سخن که بیجا  
بمنزله جمالی است که از ملاحظت عاریست امام محمد غزالی گفتند که دعوی درویشی واری چند طویل  
اشتر واری گفت من میخ طویل در گل زده ام نه برل ان الله لا یُنظِرُ لای صونر که و لای  
أَمْهَلِكُمْ وَلَکِنْ یُنظِرُ لای قیلوبیکم و نیاتکم القصه بطولها یعنی در ویشان محض جهالت است

میدانی و کسی را ازین چه نقصان تو از کمال خود باز میان چون بلدی بصورت حد بری آید  
میان این طوائف شکل است طایبان صادق را ازین تمیز خون دل بنا بران گفت هر که چهره بر افروخت